



توی دنیای پر از اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»

پیراگفته: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

تماشاخانه

vahid.jafari66@gmail.com | کاژنوئیست | وحید جعفری

میانمار؛ آتش و خون!



شهر ونگ

توصیه‌های یک «دزد» به «ایران خودرو»

خاوری: منم به بانک ملی دارم!

«بانک زنجانی: روی پای خودتون و باستید و به آدم‌های سیاسی اعتماد نکنید! وز بر نفت: لطفاً اون که دکل رو دزدیده بودید بیا پیشنهادهش رو به من بگه! قالیباف: می‌تونم به نجفی پیشنهاد بدم چطور قائم مقامش رو انتخاب کنه! #همه_ما_پیشنهادهایی_داریم_#شهر ونگ»

وزیر آموزش و پرورش: سرزندگی و شادی در مدارس کمرنگ شده است

شهر من مدرسه من!

«ده وز بر قبلی: ما هم همین نظر رو داشتیم! «مرد دم: نکنه اینم تقصیر ماست! «دانش آموز: با اون استرس کنکور و معلم‌های خسته انتظار داری برات پشتک بزیم؟! «دانش آموزهای معتادی که نداریم: بذار ید به یک بزیم شاد می‌شیم. #سرزندگی_و_شادی_کجا_پرنگ_شده_#شهر ونگ»

گمشدگان

سواد لذت بردن از زندگی

شهرام شهیدی
طنز نویس
shahram_shahidi@yahoo.com

علی ربیعی: سواد لذت بردن از زندگی نداریم

داخلی-خانه پر هام- غروب پرهام: بین بام هم دیکه بهم پول فرض نداد: گفت: مگه من سر گنج نشستم هی میای منو بدوشی؟ با تپیا انداختم بیرون- حالا نمی‌دونم برقمون را قطع می‌کنن یا نه

خانم پرهام: عسیسم ولش کن- برق می‌خوایم چیکار. سواد لذت بردن از زندگی خودش چلچراغه که من و تسو داریم! اصلاً بی‌برق رمانتیک تر هست هالانی!

داخلی- زندان- غروب زندانی اول: بالاخره اومدی؟ حکمت چی شد؟

زندانی دوم: تف تو این زندگی. برام حبس ابد برید. دیکه روی بیرون رو نمی‌بینم. چه غروب گندی

زندانی اول: برو بابا بی سواد. اگه سواد لذت بردن از زندگی داشتی، می‌فهمیدی حبس ابد خیلی هم شیرینه لذت ببر ازش. وزیر گفته بیخود که نمیکه.

خارجی- بزرگراه هاشمی سنگین- صبح زود

صمد: بین قرونوت بشم. ماشین که داره میاد نگاه می‌کنی. اگه سرعت داشت بی خیال میشی چون می‌کشتت. براید و بیو رایی خیال میشی، چون چیزی گیرت نمیداد. بنز و پورشه که اومد، می‌بری وسط که بزنه بهت. حالته؟ دی خوب میدن.

رفیق صمد: شما انکار سواد زندگی نداری. پسر ما اگر کلیه‌هاش را از دست داده و خانم سلطان داره و پسر ما کارش را از دست داده و برادر ما از ریاست افتاده و فلج شده و بیمه هم نبوده، عوض خانواده ما با تلاش مسئولان و همت مقامات مسئول سواد لذت بردن از زندگی داره و تو این موضوع دکتر اگرفتم. پس دنیا به هیچی مون نیست. همه چی هم اروم. من هم خیلی خوشحالم. برو خدا روز تو جای دیگه بده.

داخلی- اپارتمان- عصر مالک: آقا شما مگه مامور نیستی؟ بریز اسباب و اثاثیه درب و داغون اینا را بیرون. هی ندارم ندارم نداری به جهنم که نداری. مگه من یتیم خونه باز کردم؟

مستاجر: مالک عزیز واحد شماره ۸ عطف به موارد مطرحه در مذاکرات گذشته و به‌ویژه مکالمه تلفنی شب گذشته به استحضار می‌رساند اینجانب با مشخصات درج‌شده در قرارداد اجاره متأسفانه با وجود داشتن سواد زندگی امکان پرداخت اجاره‌بهای ملک شما را ندارم. لذا ضمن عدم وارز مبلغ مذکور چون از سواد لذت بردن از زندگی برخوردارم، خدمت‌تان عارضم که برو بیتم! هر کار دلت می‌خواهد بکن هر روزی!

داخلی- وزارت ارشاد- ۱۰ صبح نویسنده: جناب ممیز- ببینید اصلاً نمی‌فهم من باید جای کلمه سینه کوه چی بذارم این جا؟ سینه را که همیشه حذف کنم؟ کلمه سینه که عیبی نداره. مگه سینه مرغ بده یا قایل حذفه که سینه کوه باید حذف بشه. بعدش هم من اگر نوشتم، به قول طبری منظورم تاریخ طبری است نه احسان طبری.

ممیز: آقا جان! آب بخور جوش نیاری. شما باید تو کلاس‌های من شرکت کنی با مفهوم «سواد لذت بردن از زندگی» آشنا بشی. داستانت ممیزی شده که شده باشه. فدای سرت. سواد لذت بردن از زندگی اینو بهت یاد میده که اگر من بزتم تو گوشت هم، حالشو ببری.

خارجی- روزگزار آزادی- بعد از ظهر تماشاچی یک: سه گل خوردیم. بازی را باختیم. دو تا اخراجی دادیم. محرومیت تماشاچی‌ها و مربی و بازیکن هلمون حتمیه. اون وقت تو نشستی هر هر می‌خندی؟ شادی و خوشحالی و خندانی؟

تماشاچی دوم: من تازه فارغ التحصیل شدم و «سواد از زندگی لذت بردن» را با نموده‌های عالی کسب کردم. تا ۶ ماه بخوره. وقتی من با سوادم انکار چهار تا زدیم. ما اینیم.

بن بست

«شهاب نبوی» بعد از نامزدی دفعه اول بود که می‌فتم خونه پدر خانم. وارد خونه که شدم، برادر خانم گفت: «بیا قیفا بازی کنیم». اول به یکم منم کردم. بعد که دیدم خانم راضیه، برای به دست آوردن دل ته‌تغاری خانواده‌اش رو قبول کردم. خیلی جنتلمانه و با شخصیت روی میل نشستیم و شروع به بازی کردیم. همون اولش هم دو تا گل زدیم که باعث شد خانم راحت بشسه و در همون حین بازی از فقر اخلاق و معنویت در جوامع مختلف با پدر خانم صحبت کنیم. اما با شروع نیمه دوم، نمی‌دونم این بی‌شرف چه کار کرد که چهار تا گل بهم زد و برنده شد. بهش گفتم: «ششین به دست دیگه بازی کنیم». تا بازی شروع شد، دوباره دو تا گل بهم زد. شاک می‌شدم. از روی میل اومدم پایین و با کمر خوابیدم روی فرش. گل سوم رو که زد، یواشکی به پس گردنی ریز بهش زدم. گل چهارم، هر چی فحش به دهنم اومد، پاشش کردم. با خوردن گل پنجم، سیگاری که توی جورابم قایم کرده بودم رو روشن کردم. گل ششم باعث شد با قندون بزتم توی تلویزیون. خلاصه بی‌جنبه بودن، بهم دختر ندادند. می‌خوام بگم، قبل از دواج به‌باطر فی‌فابازی کنید، تا اخلاقت دست‌تون بیاد...



سی پیج

احمد رضا کاظمی

به مناسبت ۲۱ شهریور، روز سینما



شهر ونگ



تلگراف خانه

پیام‌های خود را از طریق این دو آدرس برای ما ارسال کنید: تلگرام: @tanzshahrvang | ایمیل: shahrvang@gmail.com



شهر ونگ

خانم بچه حتما گشسته است، بلند شو شیرش را بده، گفت من خسته‌ام خودت بلند شو، بگو مگو بالا گرفت، گفتم خانم این قدر ادیت نکن خودم را می‌کشم از دستت راحت می‌شوم. گفت اگر غیرت داری برو خودت را بکش و تا خودت را نکستی به خانه نیام، من هم به روح پدرم قسم خوردم که تا خودم را نکشتم به خانه نیایم، برای خودکشی امدم روی ریل قطار خوابیدم که وقتی قطار آمد از روی من رد شود و من بمیرم، تا شب منتظر شدم نیامد، چون قسم خورده بودم، نتوانستم به خانه برگردم، منتظر ماندم که قطار تبریز- ارومیه بیاید و مرا زیر بگیرد، در فاداش منتظر شدم نیامد، یکماه صبر کردم نیامد، دو سال صبر کردم نیامد، الان ۲۵ سال است که این جاروی ریل می‌خوابم بلکه قطار به ارومیه بیاید و مرا بکشد ولی از شناسن من نمی‌آید، در این ۲۵ سال بچه‌مان بزرگ شد، زن گرفت بچه‌ها هم شد ولی قطار نیامد که نیامد، الان هر روز پسرم با زنش و بچه‌اش برایم نهار و شام می‌آورند و من همین جا غذا می‌خورم و منتظر می‌مانم ولی قطار تبریز- ارومیه خبری نیست، چندبار به رئیس و رؤسا نامه نوشته‌ام، آنها هم می‌گویند قطار امروز می‌آید، فردا می‌آید، الان ۲۵ سال است که وعده می‌دهند ولی این قطار نمی‌آید که من خودم را بکشم و راحت بشوم. اول فکر کردم دروغ می‌گوید ولی وقتی رسانه‌های عمومی را خواندم، دیدم بنده خدا راست می‌گوید، قرار بوده قطار ۲۵ سال پیش به ارومیه برسد و هنوز نرسیده. اگر شما قطار تبریز- ارومیه را دیدید، از قول من از او خواهش کنید که هر چه زودتر بیاید و جان این بنده خدا را بگیرد و خانوادهاش را از زنگاری خلاص کند، غیر از این عرضی ندارم، باقی بقایان، جانم فدایتان.

پاسخگوی شماره ۲۵

پ. ش. بیست و پنج

یه جواب نیم خطی به بنده بدید. چهره بنده هم سیب گومی شود. باقی بقایان، جانم فدایتان. **شهر ونگ** ما جانمان فدایتان که این قدر مهربان و شیرین به آدم تیکه می‌اندازید که آدم دلش می‌خواهد باز هم تیکه گنشد. عرض به حضور شما که به دلیل محدودیت کلمه هر هفته می‌توانیم یک متن چاپ کنیم و این متن جنابعالی قربان موی سپیدتان (من چرا دارم اینجوری حرف می‌زنم؟)

اندر حکایت شهر وندی

رضاوژان

روز جمعه با خودم گفتم که اگر به دشت و صحرا بزیم و باغات زیبای اطراف شهر را نظاره کنم، بهتر از آنست که در خانه بنشینم و حیج بنفش بکشم و بپزاهن تنهایی را بر شاخه بلند کاج خلوت خانه بپاویزم. با این فکر و اندیشه آسستین بالا زدم و پاشنه گیوه را کشیدم چند کیلومتری از شهر خارج شده بودم، گذارم از کنار ریل راه آهن گذشتم، مردی را مشاهده کردم که روی ریل چنان خوابیده که انگار در خواب ابدی است. تعجب کرده و انگشت حیرت به دندان نزدیکش رفتم و پرسای حال و احوالش شدم، گفت: برادر دست روی دلم نگذار که دلم خون است، ۲۵ سال پیش تازه از دواج کرده و یک بچه دوساله داشتیم، برای نهار، خانم دلمه با مچامان درست کرده بود، نشستیم سر سفره برای نهار خوردن. مشغول نهار بودیم که بچه شیر خواره گریه کرد، گفتم:

Alcate: عزیزم، ظاهر داری از سر کار برمی‌گردی عابر بانک برام پول بگیر به ریش تراش جدید اومده، احسان و علیرضا خریدن منم می‌خوام. #کلیشه- برعکس **شهر ونگ**: الان شما با منی؟! این جا ۱۵ نفر تحریریه دست به جیب ایستادن البته سوشیانس شجاعی فرداز همشون مهربون تر و دل رحیم تره #کلیشه- برعکس **میشا: الان دقیقاً وظیفه پاسخگوی شماره ۲۵ چیه؟ یعنی راجع به نویسنده هاتون بنویسیم چاپ می‌کنید؟** **شهر ونگ**: بساور کنید مافقط منتظریم شما نویسنده‌های مارو نقد کنید، سوزمون بشن. دلمون گرفت از سطح پایین خاله زنگی، نظر، انتقاد و پیشنهاد رو بفرستید اینجا پاسخگو هاتونو دارم! **رضا اوزان: سلام، چند مطلب حضور تون پاس دادم متأسفانه تا حالا خبری نشده. البته قبلی‌ها سطل زباله بود، آدم می‌تونست محتویات اونو ببینه، الان کیسه زباله‌ها مشکی شده و محتویاتش دیده نمیشه. کاش که به سر فهای، عطسه‌های این تالایی می‌کردید که دلخوش باشسیم دریافت کردید و خوندیدش. اینقدر چشم‌به‌راه اومدم که هنوزم هنوز چشم راستم رسا راه نشسته و منتظر جواب شماست. نکنه شما هم شریک مخابرات هستید و از در آمد تلگرام شما هم بی‌نصیب نیستید. خسته نیاشید، اگه خسته شدید، با چایی و دوسیب خستگی در کنید و باز بنویسید که برای نوشتن هیچ وقت بهتر از حالانمی‌تونید پیدا کنید. مانا باشید بابلی سیب گویان. اگه از روی مرحمت**

طرح: رسالی، رضا شفیق